

## عزیز ترسه

۳

از زمستان‌ها که گذشت  
هیچ مگو  
با گذرها در تسخیر برف  
ابری بر آسمان و  
غروب‌هایش  
تاریک  
از گذرها در تسخیر برف  
هیچ مگو  
وقتی در ساعت چهار بعد از ظهر  
از پله‌ها پایین می‌رفتی و  
خیابان، ملکوتی از یخ  
نگاه تورا تا سیم‌ها و کلاغ‌ها  
تا چراغ‌ها که تک‌تک روشن می‌شدند  
دعوت می‌کرد -

از پیچ کوچی که می‌گذشتی  
شب  
پیچیده در شولایش ابرها  
می‌آمد  
با کوچی‌ها دیداری از زمستان را  
تا نیمه شب، خاموش  
تا دور دست برف  
می‌رفتی  
آن وقت، با یک اجاق آتش  
یک خانه بود، کوچک  
از پله‌هایش کوتاه  
بالا که می‌رفتی  
شب  
در آستانه  
کلاه از سر بر می‌داشت  
و بی‌هیچ ستاره، تاریک  
می‌گذشت.

بر لب پرتگاه  
شب، ایستاده است  
رها کن پرده را  
بیاو چراغ را روشن کن  
بهاری که از پنجره داخل شده است  
امشب، این جا میهمان است  
بگذار، کنار هم پشت میز بنشینیم  
گل یاس را در شراب بینداز  
ستاره را در چشم او نگاه کن  
بگذار، آرام زمزمه کند  
از باغ‌ها که افروخته است  
شب، بر لب پرتگاه  
رها می‌شود و  
سکوت، در آسمان  
ستاره‌ها را نوازش می‌کند

۲

یک شب  
باغ را تعریف کن  
با ستارگان برشاخه‌ها چونان سیب  
با نسیمی که می‌گذرد  
بر علف و برکه و سپیدارها -  
یک شب را  
در باغی که مانده‌ایم و نمی‌رویم  
تعریف کن  
چراکه هنوز خروس از بامی دور  
صبح را اخطار نمی‌کند  
تا شب و من و دست‌هایت  
در نوری که می‌تابد  
معنا شویم  
و همین که گفتی  
دست در دست یکدیگر از باغ بگذریم  
وقتی که می‌رویم و با طلوعی بر شانه‌های مان  
روز را به دهکده‌ها ایثار می‌کنیم.

یک بار است  
این که

از این کوچه می گذرم و  
تو را

ایستاده در پنجره‌ای  
در سایه‌ی اقا قیا می بینم  
و همین یک بار  
با بادی نرم  
که می وزد و

عصر تابستان را نوازش می کند

هم راه می شوم  
تا بر برگ‌ها بگذرم و  
بو کنم گیسوان‌ات را

آن جا

که ایستاده‌ای و

درخت

خواهر توست  
یک بار است

آری

این که هراس‌هایم  
برگریزی ناگهان را

ترسیم نمی کند

این که دیگر می پذیرم  
وقتی

از کوچه می گذرم

تو

می مانی و

لبخندت که پرندگان را

به هوای دانه‌های نور  
کنار دست‌هایت

فرود

می آورد

یک بار است

چه باک  
وقتی

عبورم را نگاه می کنی  
در دور دست  
باران می گیرد  
عابران

بی چتر

می گریزند و

چراغ‌ها که روشن شدند  
شبی خیس

در فصلی بی نام

شعر و شراب را  
کنار نان

در سفره می نهد

یک بار

آری!

مثل همین نرمة بادی که با من می وزد  
می وزم و

عبور می کنم

بی دریغ

و بعد

شاید

با باران‌ها بر ایوان می بارم و  
گلدان که تنها ره‌ایش کرده‌ای

اقاقیا که هنوز ایستاده است

مرا و

تو را

به یاد می آورند

در تابستانی که آسمان

یک لحظه درخشید و

کوچه به انتها رسید.